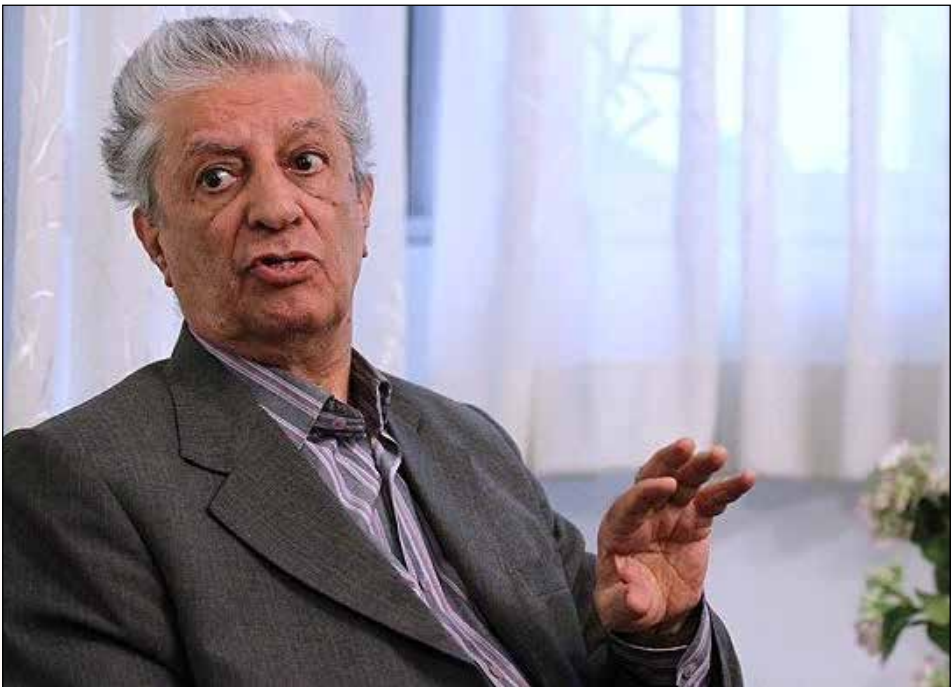


می رفتند خواستگاری و پدر دختر از شغل خبرنگاری تازه داماد خبردار می شد لب‌هایش را ورمی چید و می گفت خب خبرنگاری که واسه آدم شغل نمی‌شود؟ شغل اصلی‌تان چیست پسر جان؟ قدیم‌ها خواستگاراها به فقر موعودشان فخر می‌کردند اما بعدترها زود آمدند و دیر بار خودشان را بستند.

پیش از آنکه جان به جان آفرین تسلیم کنم باید با قطعیت تمام اعلام کنم که پرویز زاهدی از شریف‌ترین روزنامه‌نگاران ورزشی نیم‌قرن اخیر بود. آخرین بازمانده از آن نسل متشخص و باسواد و معلم و مؤدب. معلمی که همیشه چارچوب‌هایش را با جامعه هدفش که همانا مدیران و مربیان و قهرمانان بودند حفظ کرد و همیشه به ورزشی‌نویسان جوان نهیب زد «صمیمی شدن روزنامه‌نگار جماعت با ورزشکار جماعت، سَم و آفت است و امکان نقد کردن را از بین می‌برد». مرد بسیار محترمی که در اوج ورزشی‌نویسی نوین ایران - که مصادف با انتشار کیهان ورزشی و دنیای ورزشی بود- در هر دو نشریه قلم زد اما هرگز از دایره ادب خارج نشد. محترم از این نظر که او در توفانی‌ترین سال‌های ورزشی‌نویسی ایران چنان از روی عقل و خرد قلم زد که نگذاشت کسی به او بی‌حرمتی کند و در تمام عمرش یکبار پایش را در مطالبش از لحاظ ردشدن از خط قرمزهای حقوق روزنامه‌نگاری و روزنامه‌نگاری حقوقی فراتر نگذاشت. نمی‌دانم این به عافیت زیستن است و خنثی بودن و یا نشان از ژورنالیسم مؤدبانه و بی‌خطر می‌دهد. در دهه چهل فرو رفتیم، او گفت که تازه سبیل‌هایش سبز شده بود و با یک دوربین فکستنی، زمین‌های دوردست فوتبال پایتخت را زیرپا می‌گذاشت تا از پشت دروازه‌ها عکسی به غنیمت بگیرد که آفاق‌گری با درک عشق و علاقه او در حوزه خبر و تصویر، بهش سفارش کرده بود که «تو با وجود این همه زحمتی که برای عکسبرداری می‌کشی، چه بهتر که خبر هم بنویسی و کارت را تکمیل کنی». زاهدی با همین یک اشاره بود که به نسل اول نویسندگان غول کیهان‌ورزشی چسبید که اهلیت‌شان هرگز در تاریخ ژورنالیسم ایرانی تکرار نخواهد شد. هنوز لذت چاپ اولین خبر و عکسی که از بازی تیم‌های ملی ایران و عراق در امجدیه تهیه کرده بود، زیربانش بود. روزهای شیرینی که الفبای روزنامه‌نگاری متعهدانه را از «آقا دری» یاد می‌گرفت. روزهای غریب و بی‌امکاناتی که چاپخانه‌ها سلطان رسانه‌ها بودند و هنگام چاپ مجله، وقتی می‌دیدند که جا کم آمده است، خودشان ته‌گزارش بازی را از صفحه حذف می‌کردند و فردا ملت که می‌دیدند بیست دقیقه آخر گزارش بازی چاپ نشده است، تلفن‌های تحریریه را به خاک و خون می‌کشیدند که مگر فوتبال یک بازی هفتاد دقیقه‌ای است؟ آن روزها رابطه عاطفی بین خواننده و نویسنده، ناگستنی بود.

پرویز زاهدی چندی بعد از شروع کارش به همراه همسرش برای دیدن یک دوره سه ماهه به پاریس رفت و از تحریریه‌های اکیپ و فرانس فوتبال دیدن کرد. او در آنجا تازه فهمید که دنیای ژورنالیسم در کشور‌های پیشرفته چه کهکشان غریبی است و ما چقدر در این حوزه، جهان‌سومی و خاورمیانه‌ای تشریف داریم. در آن سال‌ها در حالی که رقابت نشریات دنیای ورزشی و کیهان ورزشی به طرز وحشتناک و بی‌بخششی دنبال می‌شد، پرویز با تمام محافظه‌کاری‌هایش به خاطر اختلاف با سردبیر وقت کیهان و ورزشی تقریباً با دلی شکسته از این تحریریه برید و کوچ کرد به دنیای ورزش و اوج دوران قلم‌به‌دستی خود را آنجا گذراند. چنین کوچیدنی در آن روزها کمتر از انتقال ستاره‌های سرخابی امروز به تیم‌های رقیب نبود! مردی که بیش از نیم قرن در مطبوعات ورزشی قلم زده بود، نمی‌دانم این از شانس یا بی‌اقبالی‌اش بود که درست یک روز مانده به تحویل سال ۹۸ جنازه‌اش را در امجدیه چرخاندند. مردی که بی‌کینه زیستن، تشخص اصلی‌اش بود و ادب سرلوحه کارش و ما در عمرمان عصبی شدنش را به چشم ندیدیم.



زاهدی؛ مردی که بی‌کینه زیستن، تشخص اصلی‌اش بود و ادب سرلوحه کارش

و دیگر تا پایان عمر نمی‌تواند پای یادداشت‌ها و مقالاتش در روزنامه رستاخیز اسم بگذارد. نویسنده تأثیرگذار ورزش ایران وقتی در اواخر دهه ۵۰ به آمریکا رفت آنجا از دست ستاره‌ای که خود با خون دل پرورده بود ضربه‌های مهلکی خورد و وقتی مُرد، دستخط‌هایی پیش رفا گذاشت که آنها را با اشک نوشته بود. حالا «نیاز و زویا» در سوگ مردی که بر گردن ورزش ایران حق زیادی داشت، می‌گریستند و هیچ یادگاری از آقادی نمانده بود که رازهای سر به مهر تختی و قلیچ را برای آیندگان روشن کند. رستمش را و سهرابش را.

**پرویز زاهدی
ادب روزنامه‌نگاری و
روزنامه‌نگاری ادبی**

۴

پیش از آنکه به خانه سالمندان مشرف شود خانه‌نشین شده بود. رخ به رخ با دیوارهای سرد و یخ‌زده که با آدم حرف نمی‌زدند. محصور در دیوارها. دیوارهای بی‌عاطفه ساخته شده از آهن و سمنت. دیوارهایی که روی او شمشیر کشیده بودند. مردی با نیم قرن سابقه روزنامه‌نگاری اخلاق‌گرا و مؤدب. دلش به اندازه نوه‌اش برای تحریریه‌ها و تخته‌سیاه‌های قدیمی هم تنگ شده بود. برای تحریریه‌هایی که یک عمر با لبخند وارد شده بود. حالا مرد بی‌ملاقاتی آنقدر در چار‌دیواری محصور شده بود که حافظه‌اش به اندازه همان خانه شده بود و تازه وقتی یادی از اسامی آن همه شاگردی که پرویز در نیم‌قرن معلمی و روزنامه‌نگاری پرورش داده بود، کردیم تمام حافظه‌اش برگشت و لبخند به لب‌هایش بازگشت. حالا راضی‌ام از خودم که چهار، پنج ساعتی فیلم از او داریم درباره تاریخ شفاهی فوتبال ایران و رسانه‌های مکتوب ایران. وقتی خداحافظی کردیم، نمی‌دانستم که دوباره زوال حافظه یقه او را خواهد گرفت و دوباره دیوارهای سمنتی برای او شمشیر خواهند کشید. کمی بعد از آن بود که سر از خانه سالمندان درآورد و ما این خبر را با ریاکاری تمام از همه پنهانش کردیم. انگار دزدی کرده بود یا از دیوار کسی بالا رفته بود. حالا که ادب و کمالات او را به یاد می‌آورم این فرمایشاتش از تحریریه‌های قدیمی یادام مانده که ورزشی‌نویسان ایران یک عمر با فقری‌پیشگی و نداری جنگیده‌اند. حتی از قدیم مثال زد که وقتی مخبرها

مکت می‌کرد و با نگاهی به تیتروهای رسانه‌های مکتوب گل از گلش می‌شکفت: «این تیتراژدشیر است. بوی او را می‌دهد». شاید یکی از بزرگ‌ترین مفقودشده‌های تاریخ، خاطرات آقای دری باشد که در ده‌های سی و چهل و پنجاه در متن تصمیمات بزرگ ورزش و رسانه‌ها حضور داشت و خاطراتش را با خود به گور برد. حتی یک تصویر ساده در چهار هم از مردی که این همه تأثیرگذار در مطبوعات و ورزش بود در گوگل وجود ندارد!

کیهان ورزشی تازه راه افتاده بود که یک روز دکتر سمسار -دبیر سروس خارجی کیهان- جوانی شرمرو به نام محمدمهدی دری را به صدرالدین الهی معرفی کرد و صدرل دست او را گرفت و به تحریریه کیهان ورزشی برد. از همان صحبت‌های اولیه فهمید که او از گوش شکستگان است و با آقابُلور صنمی دارد. مردی با اسم‌های فراوان که خیلی زود نام واقعی‌اش را در روزنامه جا انداخت. تختی آقادی صدایش می‌زد. صدرل به او دری جان می‌گفت و رفقایش به نسبت با نام‌های جلال و پرویز صدایش می‌کردند و او به همه‌شان هم واکنش نشان می‌داد. دری به محض ورود به کیهان ورزشی سرویس کشتی را نشانه گرفت و گوش شکسته‌ها یکی یکی سر از تحریریه کیهان درآوردند تا با او چایی بخورند و خبر‌هاشان را به چاپ برسانند. گوش شکسته‌هایی که آنجا را به قول مصباح‌زاده رئیس کیهان تبدیل به قهوه‌خانه قنبر کرده بودند. این هنر همیشگی آقای دری بود که هسته خبر‌های مهم تک خطی را از روابان گمنام ورزشکار می‌شنید و تبدیل به یک مقاله یا تیتراژ اساسی می‌کرد. این هنر او بود که وقتی باقر از عکاسی امجدیه بازمی‌گشت با گفتن اینکه چه خبرها، از باقر خبر‌های تک خطی می‌گرفت و فردا می‌دیدى که با همان تک خطی‌ها چه هیاهویی به راه انداخته است.

مرد چپ‌گرای تحریریه کیهان ورزشی که مارک حزب توده خورده بود البته با حبیب‌الله بلور رابطه دیگری داشت. وقتی بلور سرطان خون گرفت و به عیادتش رفتند، فهمیدند که آن مرد رستم صولت چه کودکانه از مرگ می‌ترسد. به دری گفته بود «اگه قرار باشه بمیرم پا می‌شم تو رختخواب سیخ وامیستم که عزرائیل تنونه نزدیکم بیاد» و دری در جوابش گفته بود آقابُلور عزرائیل از عقب به آدم حمله می‌کنه نه جلو. بلور گفته بود: اما حمله از عقب تو کشتی فول است و دری جواب داده بود: آقابُلور عزرائیل عضو فیلا که نیست، فول مول سرش نمی‌شود. از عقب زیر می‌گیرد و دخل آدم را درمی‌آورد.» چه بد که چنین دیالوگ‌های سرخوشانه‌ای در هنگامی که آقای دری در غربت دچار مرگ شده بود از زبان کسی برنیامد و او در تنهایی مطلقش و بدون دیالوگ رفت.

چندان طول نکشید که صدرل دست دری را بگیرد و ببردش پیش رئیس کیهان و بگوید «آقای دکتر این جوان بهتر از من می‌تواند کار سر دبیری کیهان ورزشی را انجام بدهد». دکتر بروبر نگاهش کرد اما با هر سختی که بود پذیرفت و صدرل رفت دنبال پاورقی نویسی در تهران مصور و سپید و سیاه و البته یکی دو مقاله اساسی در هفته هم به دری مطلب می‌داد. نامه سهراب سپهری به صدرل از آن نامه‌هایی است که در کیهان ورزشی چاپ شد و میزان محبوبیت و مقبولیت این نشریه در میان شاعران و روشنفکران را نشان می‌دهد. در دوره سردبیری دری است که کیهان ورزشی پلی بین مردمان کف خیابان و روشنفکرها می‌زند و برای ورزشی که در تیول تیمسارهای شق و رق است نسخه‌های معترضانه می‌پیچد. کیهان ورزشی به اوج مقبولیت خود رسیده است و البته زیرآب‌زن‌های بسیاری شنبه صبح‌ها در کاخ شاهی زیج نشسته‌اند که از یادداشت‌های تند این نشریه بُل بگیرند و زمین‌شان بزنند. این قضیه تا مرگ تختی زمان می‌برد و بالاخره آقای دری که کیهان ورزشی را به نشریه‌ای مرجع تبدیل کرده یکجوری به دست مأوران امنیتی شکار می‌شود

را از حریف مطبوعاتی ربوده بود صدرل و رفقایش پیشنهاد انتشار یک مجله مستقل ورزشی را روی میز رئیس کیهان گذاشتند. سال ۱۳۳۴ بود که چند جوان در اتاق پذیرایی «دولت منزل» اختصاصی رئیس مؤسسه کیهان -واقع در طبقه اول خانه‌اش سر چهارراه پهلوی- با شور و شوقی غیرقابل وصف، شناسنامه نشریه جدید را نوشتند: منوچهر قراگزلو (مدیرمسئول)، محمود منصفی (سردبیر)، کاظم گیلانپور و صدرالدین الهی (مدیر داخلی). و چنین شد که «کیهان ورزشی» در روز ۱۸ آذر همین سال در تهران چشم به افق گشود. نشریه‌ای پرتیراژ که به مرور حتی موجب حسادت خود کیهانی‌ها شد. رئیس مؤسسه یک روز به صدرل گفت «این چه روزنامه‌ای است که شما درمی‌آورید؟ به من گزارش داده‌اند روزنامه کیهان، ۲۰۰ نسخه در آبادان به فروش می‌رسد، کیهان‌ورزشی ۴۰۰۰ نسخه.»

صدرالدین الهی و کاظم گیلانپور همدیگر را از دوران مدرسه می‌شناختند. از سیکل دوم دبیرستان. از آبعلی که اگر پول توجیبی‌شان کفایت می‌کرد آنجا را روی سرشان برمی‌داشتند و اسکی و لوژسواری می‌کردند. آن روزها گیلانپور در آبعلی معلم اسکی بود و بعد از طی دوره مربیگری در شامونی فرانسه (چمونیکس) برگشته بود. انگار فرانسه خاستگاه تمام غول‌های کیهان ورزشی بوده است. نه تنها گیلانپور که دوره‌های پیشرفته اسکی و کوه‌پیمایی را در آنجا گذراند، نه تنها صدرالدین الهی که دکترایش را از فرانسه گرفته بود بلکه آقای دال -اسداللهی هم وقتی برای معالجه پایش به بیمارستانی در پاریس رفت آنجا یکدل نه صد دل عاشق استادبوم‌ها و مربی‌ها و نشریات ورزشی پاریس شد. همین عاشقانه‌گی‌ها بود که عشق دو رسانه معروف فرانسوی اکیپ و فرانس فوتبال را در دل جوانان ایرانی انداخت و برای ساختن یک نشریه بومی و لوکال از آنها الهام گرفتند. حتی راه‌اندازی تور دور شمال با گرته‌برداری از تور دوفرانس تکانی به ورزش‌های نوین ایران داد. گیلانپور که بیش از ۲۰ سال در «کیهان ورزشی» قلم زده و از خبرنگاری تا سردبیری نقشی به عهده گرفته بود در گعده‌های خانوادگی بچه‌های کیهان زیاد نمی‌جوشید و آنها را به خانه خود دعوت نمی‌کرد، شاید ازدواج با یک بانوی خارجی و نجوش بودن زنان اروپایی باعث چنین خط‌کشی‌هایی شده بود. او بعد از وقوع انقلاب اسلامی خود را از کیهان بازخیرد کرد و به آندورا رفت تا به عنوان معلم اسکی تا پایان عمر، همزیستی با برف را ترک نکند و همانجا نیز بمیرد. آن مرد ملاحظه‌کار و تودار، سال‌های آخر عمرش را در خانه سالمندان گذراند و هیچکس از شاگردان مقیم وطنش سراغی از او نگرفت. حتی به آخرین آروزش کیه پاشیدن خاکسترش بر قله دماوند بود نیز نرسید.

**محمدمهدی دری
رستم پروز سهراب زاد**

۳

شاید اکنون دیگر با وسواس و فراغ‌بال بتوان گفت که یکی از قله‌های ادبیات ورزشی ایران مهدی دری ست. سردبیر کیهان ورزشی و خالق اسطوره غلامرضا تختی. مردی با نثری نرم و جذاب و تیتروهای مردافکن شاعرانه که بعد از مرگ تختی دستگیر و دیگر از کیهان ورزشی رانده شد. مردی با سَم خبرنگاری قوی که هرگاه عکاسانش از بزنگاه‌ها دست خالی برمی‌گشتند علناً چنین موضعی می‌گرفت که «عکاس اگر عکاس است باید با قوری هم عکس بگیرد». دوستی او با تختی یکی از رفاقت‌های افسانه‌ای ورزش ایران است. ما بعدها فهمیدیم که تنها «زندگی نوشت» تختی از بیوگرافی‌اش محصول قلم و افکار و حماسه‌سرایی دری بوده است. دری قبل از مسابقه‌های جهانی ۱۹۵۶ از غلامرضا خواسته بود تا خاطرات خود را برای کیهان ورزشی به رشته تحریر دربیآورد. او در مقدمه این پاورقی‌ها نوشته بود: «تختی روزنامه‌نگار و نویسنده نبود. او ده بار چرک نویس و پاک نویس کرد تا این نوشته را نوشت. می‌گفت: هر عیبی داره ببخشید.» اما بعدها فهمیدیم که آن نثر زیبایی رمانتیک در سلسه مقاله‌های اتوبیوگرافیک تحت عنوان «دوست دارید مرا بشناسید؟» از آن غلامرضا نیست بلکه آقای دری در جایگاه حکیم فردوسی برای رستم دورانش سنگ تمام گذاشته است (۱۳۳۸). سلسله مقالاتی که باعث حسادت غریب همدوره‌ای‌های تختی شد و این حسادت هنوز هم ادامه دارد.

مردی که بیش از ۱۰ سال هدایت کیهان‌ورزشی در دوران اوج و نیز در سال‌هایی دبیری سرویس ورزشی روزنامه رستاخیز را به عهده داشته و صفحات ورزشی این نشریه حزبی راست‌گرا را به یکی از حرفه‌ای‌ترین رسانه‌های مکتوب بدل کرده بود در تمام عمرش عاشق چشم و ابروی دو ورزشکار ملی‌پوش بود و برای ساختن دو چریک از آنها از جان مایه گذاشت؛ غلامرضا تختی و پرویز قلیچ‌خانی. اولی با مرگی مرموز از دنیا رفت و هنگامی که دری خبر مرگ غلامرضا را در آیین ترجم مادرش شنید مراسم را رها کرد تا به پیاله پناه ببرد. او که سه دهه پایانی عمرش را در اتوپییای غم‌پرور خود -پمپ بنزین‌اش واقع در آمریکا- گذراند با گلگی‌های بسیاری از قلیچ‌اش که به منزله تختی دومش و پسر نداشته‌اش بود، از دنیا رفت. آن تیتراژ معروف دل شیر خون شده بود محصول اندوهگر‌دی بی‌پایان او در مرگ رستمش بود.

دری هرگاه به ایران می‌آمد پای دکه‌های روزنامه فروشی



پرویز زاهدی اواخر عمر پرب رکش را در خانه سالمندان به سر می‌برد